کتابخانه آستان قدس رضوی

عکس و فیلم تهیه شد

عکس و فیلم تهیه شد

بازبینی شد
۱۲۵۴ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب شرح رباعیات فارسی
مصنف عبدالرحمن جامی
مؤلف
خطی شکسته نستعلیق مختلف السطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۳۰
جزء کتب عرفان شمارهٔ ....
شمارهٔ عمومی ۹۴۰۶ شمارهٔ قبض ....
واقف حاج شمس الدین پرویزی تاریخ وقف مهرماه ۱۳
طول ۱۸ عرض ۱۱ گنجه ....

۵۱

ص ۲۴۴

فهرستی کتابخانه آستان قدس

شرح رباعیات

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد الاله هو بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق تا کرده ز محض فضل
توفیق رفیق بسپرده طریق شکر او سیر دقیق با کمالیکه که کثرت شئونات
صفت و موصوف را که در سرا پرده عزت و وحدتش راه نیست و قوت
رؤیت محجوب و مکشوف را در اشتباه ادراک هویتش و غنیمت اشتباه
نه و جنداً فرزانه که مفهوم کلمۀ اوتیت جوامع الکلم در بیان حاذقیتش کلامیست
جامع و فحوای کریمه و علمک ما لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفتش برهانی
ساطع شع عرش قبلۀ ارباب نجات کاینه ذات آمد و مرآة صفات
در پرتو اوست علو درجات لا زال علیه زاکیات الصلوات و علی آله و اصحابه
تحیات الصلوات و صالحات الدعوات و سلم تسلیما کثیرا و بعد مفتقر الله [illegible]
اللغات [illegible] میرنوه که بیش از شرح این نامه
نامی دفتر ایشا صحیفۀ گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان
مراتب تنزلات سلسل مراتب شهود تا تنبیه بر کیفیت در بیان انواع
الکشف

بازبینی شد ۶۱۲

۴۲۸۷

الکشف و العرفان و رسیدن بآن بطریق الذوق و الوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت
انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطۀ رعایت قافیه میدان عبارات
تنگ بود در ظهور و بیان رباعیات محافظت بر وزن بال اشارت
لنگ مخدرات معانی انرا نقاب اجمالی جمال نمی‌نمود و مستورات حقایق
انرا بی حجاب ارتفاع چهره نمی‌گشود لاجرم در زبان ان رباعیات از زبان تفصیل
مجملات و توضیح مشکلات کلمۀ چند منثور از [illegible]
اهل یقین مرقوم میگردد و مسطور امید بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان
منعقد آنکه چون این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف
اگر بر مواضع زلل و مواقع خلل مطلع شوند در اصلاح کوشند و بذیل عفو
دامن اغماض بپوشانند و از صفت عیب جویی و سیرت بدگویی اجتناب
کرده هر چیز را الحرف نا شایسته حرف نمانند و در محلی با بسته
حل نا شایسته فرمایند و الله ولی التوفیق و منه البدایة و الیه النهایة
واجب که وجود نقش او کون است اول تصور وجود نقش قول کن است
گویم سخن نغز که مغز سخن است هستی است که [illegible]

رباعی دوم

هر بی سر و پا از رسند دست بتو — خوش آنکه ز خود رست و پیوست بتو

هستی تو هستی که جز ذات تو نیست — ما نیست بذات خود دلی هست بتو

درین دو رباعی اشارت است باتحاد وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانچه مذهب حکما و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلانی سه مرتبه می‌توان بود اول موجودی که وجودش مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجود دوم موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و متحقق آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات و لا انفک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شیء از نفس خودش تصور نمی‌توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بانکه واجب تعالی و تقدس می‌باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد و ازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی

را واجب

بر واجب اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود است بنفس خود و موجدیست مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و معقولات اعتباریه اند که آن را تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

۳

هستی که بذات خود هویداست چو نور — ذرات ممکنات از و یافت ظهور

هر چیز که از فروغ او افتد دور — در ظلمت نیستی بماند مستور

۴

خورشید فلک بنور خویش است منیر — جرم قمر از پرتو او نور پذیر

روشن بخود است نور ادراک ضمیر — افزون نشدش ز مهر و مه خورده مگیر

درین دو رباعی اشارت بتمثیلست که از بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانچه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم و متحقق نور وی بود و درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم آفتاب دوم نور او

سوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه بنوری که زاید بر ذات
وی باشد چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک
نیست بلکه بذات خود روشن است نه بنور دیگر که بذات که
وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز است که بخود در دیدهای
مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطهٔ وی ظاهر می‌شود به آن مقدار
که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبهٔ سوم نیست
و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب ثلثه کانه موجودات
که بیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبهٔ سوم مبین شد والله تعالی اعلم

هر چیز که جز وجود در چشم نمود — در هستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود وصف وجود — باشد بوجود خاص و هست المقصود

این اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست
که گوییم هر چیزی که مغایر وجود است بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فرد وی
چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصف نمی‌گردد بوجود فی نفس الامر
پس هر چیز که مغایر است مر وجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد
بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود در موجودیت
ممکن است

در

در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
خود محتاج بغیر باشد پس هر چیز که مغایر باشد مر وجود را واجب
نتواند بود و به براهین عقلیه ثابت شده که واجب موجود است
پس واجب نتواند بود مگر وجود — اگر کسی گوید ممکن آن است
که در موجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجد وی باشد نه وجود وی
گوییم که هر چیزی که در موجودیت محتاج بغیر است استفادهٔ وجود از غیر می‌کند
و هر چه استفادهٔ وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند
و خواه موجد

هستی که حقیقت حق آمد الحق — نه آنکه تحقق بود مضاف و ملحق
قومی به تعینش مقید دارند — قومی دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند اول ارباب فکر و نظر
چون حکما ایشان میگویند که واجب الوجود کلی باشد نشاید
که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج با تعین صورت
نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از آن امر کلی و تعین
و ترکیب واجب محال است چنانچه مشهور است بلکه واجب

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

باید فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین او عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی
عین ذات ویست یا بهیچ وجه در وی ترکیب و تعدد صورت نه بندد و چون موجودیت
اشیا عبارت از آن باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلق خاص و نسبتی
معین هست و از آن حضرت بر ایشان اثری رسیده است نه آنکه وجود مر ایشان را
عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود باشد کلیات
محمول بر امور متکثره و وجود جزوی حقیقی ممتنع الاشتراک باشد میان کثیرین
اگر کسی گوید متبادر بذهن از لفظ وجود مفهومی است مشترک میان جزئیات بسیار
پس چون جزوی حقیقی باشد گوییم بحث در حقیقت وجود است
نه در آنچه متبادر است از لفظ وجود عرض عام است یا آن حقیقت چون مفهوم
واجب قیاس با حقیقتش فرقه دوم صوفیه قائلان بوحدت وجوب اند
می گویند وراء طور عقل طوری است که در آن طور بطریق مشاهده و مکاشفه چیزی چند منکشف
میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانچه حواس از ادراک معقولات
که مدرکات عقل است عاجزاند و در آن طور محقق شده است که حقیقت
وجود که عین واجب الوجود است نه کلیست و نه جزوی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است
از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز مقید منزه است بر آن قیاس که ارباب علوم
عقلیه

عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف اند بوجود تجلی و ظهور
کرده است به آن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از
حقیقت وجود به کلی خالی بودی البته بوجود موصوف نگشتی
هستی که مراد از حدوث است و قدم نه کلی و نه جزویست و نه بسیار و نه کم
زیرا که تعین چه اخص و چه اعم مسبوق بود به لا تعین فافهم
حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیه محکوم علیه نمی شود و به هیچ حکمی و شناخته
نمی شود به هیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بوی هیچ نسبت از نسبتها
چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب وجود و مبدئیت یا تعلق
علم بذات خویش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقیید است و یک
نیست ورای آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات شخصیه جزئیه و خواه اعم
و اوسع همه تعینات مطلقا چون تعین اول و خواه اخص و اعم من وجه چون
تعینات متوسطه بینهما مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک از تعینات حقیقت
وجود را حجاب نیست همه لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات
مشار الیها است بقوله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق

و مقید و کلی و جزوی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات
و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود به اعتبار اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت
و علو مرتبه الوهیت و بهی حقیقت الله تعالی و مرور است و وجوب
ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار
تقید و انفعال و تأثر و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالنفس و التجلیات
حقیقه عالم است و مرور است امکان ذاتی و حدوث و غیر هما من الصفات
و این باعتبار تنزل است بقابلیات و تجلیات او بصور علمیه که معبر می شود باعیان
ثابته و چون هر حقیقتی متفرقی را لابد است از اصلی که اینها در وی واحد
باشند و او در اینها متعدد زیرا که واحد اصل عدد است و عدد تفصیل
واحد ناچار است از حقیقه ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید
و الفعل و الانفعال و التأثیر و التأثر مطلق باشد از وجهی و مقید باشد
از وجهی دیگر و فعال باشد باعتباری و منفعل باشد باعتباری دیگر و این
حقیقت احدیة جمع حقیقتین مذکورتین و لها مرتبة الاولیة الکبری و الاخرویة
العظمی واجب که بود ز فرط کنهش اخفی هست از همه ذرات امس اجلی
ماهیته اخفی من ان تظهر انیته اظهر من ان تخفی حضرت حق جای نه
ازین حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده تر است کنه ذات
الحق در غیب

در غیب هویة او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود
کما اخبر عن نفسه بقوله لا یحیطون به علما پایه ادراکش از مساویه حواس و مجال
قیاس متعالیست و ساحت عزت رفعتش از تردد افهام و نقوض اوهام خالی
نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و ملال دلیلی نه و بصیرت
صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه
نع لطیفه هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد خداوند سبحانه از آن منزه
و مقدس است چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند
کرد و اما از روی تحقق و هستی پیداتر از همه چیزهاست و پوشیده تر
و دشوار از معرفت او سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت
دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند از آن جز بانست ظاهرتر است لی
لیکن بروز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف هر چه در وجود است علی الدوام
بریک صفت اند در گواهی دادن بر ظهور وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت
صانع جل ذکره اگر برآفرند لکان تا ربجانه نیست و عدم بودن آسمان و زمین
ناچیز شدن آنگاه وی را بضرورت بشناختندی هر را چشم ضعیف بینست
هر چه را بیند از آن روی بیند که صنع آن است چون چنین شد

در هر چه بنگرد خدای تعالی را بیند اگر خواهی در چیزی بنگری که نه ازوست و نه بوست
نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه ازوست و همه بدوست
بلکه خود همه اوست که هیچ جز او جز وی استی بحقیقت نیست بلکه همه
هستیها پرتو نور هستی اوست و مآل بعضهم ره حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات
و موجودات ظاهرتر است و از غایت پیدائی پنهان است خفی شده
ظهوره الحق سبحانه و تعالی اظهر من الشمس است طلب البینا بعد العیان فنوف الحجران
کوری اینا آدمی را نمی شناسم بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرها
او را مشاهده کنی کوری نیکش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات
و موجودات افعال و اقوال و آثار اوست که زبانی ماند چرا با خود نگویی
خداوند سبحانه و تعالی است که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع قدرت اوست
پس دایم خدا را سبحانه و تعالی از همه پیداتر می بینا و هر از ملکوت می بینیم
که اگر غیر اینها دانی و بینی مثلث چنانی باشد که کسی در باغ گوید همه
برگ را می بینم و باغ را نمی بینم نه موجب ضحک باشد

این خفی فهم کن خدا را هم | در همه روی او بیفا هر دم
مرنگر از صباح در نا لقی | زانکه خلق است مظهر خالق

رامها

ز آسمان و زمین هر چه در وست | جز خدا را مبین همانا و دوست

ای دل که هزار در پرده بگشودست | راهی بجهان کنه خود ننمودست
تا زحمت بیهوده بخود در ره ندهی | در ذات خود از فکر حذر فرمودست

نور کم بود جهانی از وی مالامال | مشهود دل و دیده بود در همه حال
تحصیل نشود آنچه مشهود بود | در قاعده عقل محال است محال

ای آنکه ولت ز هجر در نوحه گریست | تا کی خواهی ز هجر در نوحه گریست
در عین شهود من ز هجرانی چیست | با چشم یکی ببین که مشهود تو کیست

معرفت و ادراک حق سبحانه و تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک
اوست باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسماء و صفات و تلبس
بمظاهر کائنات و این ممتنع است مر غیر حق سبحانه را
زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است و بردای کبریا
محتجب و هیچ نسبت میان او و میان ما نیست پس ... در طریق معرفت
او ازین وجه قاعده بضاعت و نشست و طلب آنچه ممکن نیست

ظفر بتحصیل او مگر بوجه اجمالی که بدانند که وراء آنچه متعین شده است امریست که ظهور
هر متعین بدوست و او فوق صد واته از تعینات مبرا و لذلک قال الله سبحانه یحذرکم الله
نفسه والله رئوف بالعباد پس حق سبحانه برحمت کامله و رأفت شامله راحت بندگان
خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصول است حذر
فرموده و در حدیث نیز وارد است تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات
الله شیخ محی الدین فرموده التفکر فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکون
اگر گویی چون تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست
گویم متوجه پندار ذات و فکر در آن چنانچه در مثنوی منقول شد

آنکه در ذاتش تفکر کرده نیست / در حقیقت آن نظر در ذات نیست
هست آن پندار او زیرا براه / صد هزاران پرده آمد تا اله

و در این قسم معرفت اشارتست برباعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار
تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مرای مکونات
و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه
و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور
بهذا

بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق
بحسب ادراک بسیط خفایی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول او هستی
مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی
ماند چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا است که
محیط است بر آنها و شرط رؤیت است و با آنکه وجود ایشان بینند
در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل می شود و به غیبت ضیا معلوم می شود
که وراء آنها امری دیگر مدرک بوده که ضیا است همچنین نور هستی
حقیقی که محیط است بضیا و الوان و اشکال و بیننده و بر جمیع
موجودات ذهنی و خارجی قیوم اسم است و ادراک
نیز بی ادراک او محال است اگر چه از ادراک او
غافل باشی چه آن غفلت بواسطه دوام ظهور است و ادراک او اگر چه
ضیا این نور نیز غایب شدن او ممکن نیست که در وقت ادراک موجودات
امری دیگر که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک بوده است زیرا که

ظهور جمله اشیا نقد است   و سالک را نه ماننده و نه ند است چو ذات حق مدار و نقل و تحویل
نیاید اندرو تغیر و تبدیل   اگر خورشید بر یک حال بودی   شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست   نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست   و نظر
باین ادراک بسیط است که گفته اند   بود در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل   و بدین ادراک مرکب است حمل فکر
و صواب و خطا اوست   و حکم ایمان و کفر راجع به اوست
و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت به آنست
قول حضرت صادق علیه الصلوة و السلام که العجز عن الادراک ادراک
چه نسبت خاک را با عالم پاک   که ادراک است عجز از درک ادراک
و بدین ادراک ثانی اشارت رفته است با رباعی ثانیه اللهم وفقنا
لدرک الادراک و شغلنا بک عمن سواک   اندیشه در اسرار الهی نرسد
در ذات و صفات حق کماهی نرسد   علمی که بتناهی صفت ذات وی است
در ذات چرا زتناهی نرسد   و درین رباعی اشارت است بوجه امتناع
تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب هویت
ذات که مطلق است به اطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
و متمیز نشود و در تحت احاطه و انحصار در نیاید و حقیقت علم
احاطه است

احاطه است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما عدایش اگر حقیقت علمیه
متعلق شود بود لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی یا انقلاب و تبدل
حقیقت علم و هر دو محال پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق
سبحانه من حیث الاطلاق المذکور و نسبت آنچه متعین می شود هر عارف را از ذات
حق سبحانه و تعالی با آنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغیر متناهی و نسبت
مقید است بمطلق و همچنانکه متعذر است علم بذات حق سبحانه و تعالی
از حیثیت اطلاق مذکور هم چنین متعذر است از حیثیت عدم تناهی امور
که مندرج و مندمج است در غیب هویة و ممکن نیست تعین و ظهور
آن دفعةً بل بالتدریج   ادراک بطون حق و یکتائی او
ممکن نبود ز عقل و دانائی او   الا به که ز آیات مراتب بینی
تفصیل تنوعات پیدائی او   ادراک ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار
بطون و تجرد ذات مجرد از تعینات و شئون اگرچه ممتنع است اما باعتبار
وجه ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع نسبت مراتب ظهور را
احکام و تفاصیل و احوال و آثار که معرفت تفصیلیه به آن متعلق است
جهت وجود طالبان و مبتدیان مبنی بر حصول آنست و کشف و کون

واصلان و منتهیان مبرّا از وصول بدان و بعض از مراتب ظهور جزویّه یابند و از آن
غایت در نهایت بینند و بعض کلیّات بینند و از این کلیّات بعض همچون
محلّها اند مر ظهور سایر حقایق کلیّه و جزویّات و لوازم ایشان را چنانکه هر حقیقت
چند کلّی یا جزوی یا متبوع یا تابع بیکی از آن محالّ متعلّق باشند
بحیث لو قدر ظهورها یکون تحت حکم ذلک المحلّ و یکون ظهورها بحسبها
و این قدر را مراتب و عوالم و حضرات خوانند و مراتب را حضرت
آن مراتب وجودی بینند ممتاز از وجود امور متعیّنه مرتبه در ایشان
بلکه وجود ایشان عینی وجود امور متعیّنه در مرتبه است چنانکه مرتبه
حسّ و شهادت مثلا مرتبه است کلّی شامل مر جمیع محسوسات
جزویّه متعیّنه را از افلاک و انجم و عناصر و موالید و وجود آن
مرتبه کلّیّه بعینه بوجود عینی جزویّات متعیّنه است نه آنکه هر یک از
کلّیّات و جزویّات او را جداگانه وجودی ممتاز از یکدیگر فتدبّر و ادب
واجب چه کند نزول از حضرت ذات پنج است تنزّلات او را درجات
غیبیّت و شهادت و وسط روحانی و خیالی و الخامس جمعیّة تلک الحضرات
مراتب کلّیّه منحصر در پنج مرتبه است و آن را حضرات خمس خوانند اول را
حضرت ذات و مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت ذات است
بالحقایق

بالحقایق الاوّل و الثانی و ما اشتملا علیه من الشئون و الاعتبارات اوّلاً و الحقایق
الالهیّة و الکونیّة ثانیاً و دوم را که در مقابله اوست مرتبه شهادت
و حسّ خوانند و آن از حضرت عرش رحمانیّت تا بعالم خاکی و آنچه
در این میان است از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سوم را که
بنوعی مرتبه غیبیّت ممتاز است مرتبه ارواح گویند و چهارم را که بنوعی عالم صلاحیّت
متصاعد عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است
تفصیلاً حقیقت عالم انسانست و اجمالاً صورت عنصری انسان و قال بعضهم
مراتب کلّیّه شش است زیرا که مراتب حجاب و مظاهر اند پس نمایند
زیرا که آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی تنها
نه بر اشیای کونیّه یا هم بر حق ظاهر است و هم بر اشیای کونیّه قسم اول را
مرتبه غیب گویند بسبب غایب بودن اشیای کونیّه در وی از نفس
خود و از غیر خود پس هیچ چیز را ظهور نیست مگر حق سبحانه و تعالی و این قسم
منقسم می شود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیای کونیّه یا بسبب
انتفاء اعیان ایشان است بالکلّیّة علماً و عیناً حیث کان الله
و لم یکن معه شیء و این مرتبه را تعیّن اول و مرتبه دوم از غیب خوانند
یا بسبب انتفاء صفت ظهور از اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقّق

و ثابت و متمیز باشند در علم از ما و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی امانه بر خود
و امثال خود لطا هو الان فی الصورة الثابتة فی اذهاننا و این مرتبه را تعین
ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیه از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب
که آنچه ظاهر است در ان هم بر حق ظاهر است و هم بر اشیاء
کونیه منقسم میگردد به ۳ مرتبه مرتبه اول مرتبه ارواح و ان مرتبه ظهور
حقایق کونیه مجرده بسیطه است بر نفس خود را و بر مثل خود را
چنانکه ارواح در این مرتبه مدارک اعیان خود نه و امثال خود مرتبه دوم
عالم مثال است و این مرتبه وجود است و اشیاء کونیه مرکبه لطیفه را
که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام نباشند مرتبه سوم عالم اجسام است
و این مرتبه وجود اشیاء مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند
و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم الشهادة پس مجموع این
مراتب پنج مرتبه شد و مرتبه سادسه مرتبه جامع است جمیع مراتب را
و آن حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع مراتب است بحکم برزخیت
که وارد والله اعلم بالحقایق   در مرتبه اول که صفات جبروت
از ذات جدا نبود و ملک و ملکوت   اعیان وجود را پدید از نبود
در عین ظهور بلکه در عین ثبوت

در مرتبه

11

در مرتبه تحقیق که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است
و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات است و جبروت از لاهوت
که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدت صرف و نابلست
محض و این مراتب همه در ان مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضها عن
بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات اینها عبارات به اعتبار اندراج و اندماج
در این مرتبه بی امتیاز ایشان از یکدیگر و اگرچه آن امتیاز بحسب علم
محتجب باشد شئونات ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه
و حروف اصلیه می‌خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه
ثانیه بسبب نورانیت علم صور شئون مذکوره اند و مسمی باعیان
ثابته و ماهیات   در عالم معنی که بباشند   اشیاء
از ذات خود و غیر خود آگه اصلا   هستند همه زیرا هستی یکبار
نوریت علم ثنا را هم کرد جدا   در مرتبه دوم و هم تعین
ثانی که متمیز میگردد نه تحقیق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه
در ان به عالم معانی اشیاء کونیه را بذات خود و ذوات امثال
خود اصلا شعور نیست بلکه تحقیق و ثبوت ایشان در این

مرتبه متحقق اضافت وجود نیست بدین شان بجهتی که اینها متحقق شوند بوجود یعنی
وجود بسبب اضافت و نسبت به اینها متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متحقق
شوند بطریق اولی لازم می آید که متحقق نباشند بر اطلاق که تابع وجوداند
چون شعور بجود و مثل جود پس اینها در این مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد
و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز اینها باعتبار علم باشد و بس بخلاف مرتبه
اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینه
دانه است که اصل شجره است و شجر که در دانه فرض کنیم پس تعین
و تجلی دانه بر خود یکی با آنکه تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخه
و برگ و شکوفه و میوه که در او مندرج و مندمج ملحوظ او باشد
بمنزله تعین اول است که اشیاء را در او نه تعدد وجود است
و نه تمیز علمی و تجلی دانه بر خود ثانی صور تفاصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت بیخ و ساق و برگ و شاخه و شکوفه و میوه جلوه نماید
و این تفصیل را در جمله مشاهده کنید بمنزله تعین ثانی است که اشیاء را
در او اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این خصوصیات
مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی با تعدد وجودی و تمیز علمی خود از
شئونات ذاتیه است و صور معلومیت اینها در مرتبه

ثانیه

ثانیه مثال حقایق موجودات است که مسمّاست باعیان ثابته در عرف صوفیه
و بماهیات نزدیک حکما چنانکه گفته‌اند

اعیان ز فیض علم یافته نزول — حاشا که بود بجعل جاعل مجعول
چون جعل بود اضافه نور وجود — توصیف عدم بدان نیفتد مقبول

صوفیه موحدین با حکما محقق متفق‌اند
در نفی مجعولیت از اعیان ثابته و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق
والدین القونوی و متابعان او در نظر بآنست که نفی مجعولیت از اعیان ثابته
بنابر آنست که جعل را عبارتی میدانند از تأثیر در ماهیات باعتبار
افاضه وجود عینی خارجی بر اینها و شک نیست که اعیان از آن حیثیت
که صور علمیه‌اند وجود خارجی ایشان منتفی است پس لازم آید انتفای مجعولیت
نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست
که ممکنات ممکنه همچنانکه در وجود محتاج‌اند بفاعل در وجود علمی نیز
محتاج‌اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه موجب
پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ممکنات ممکنه است
مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجعولیت را

تغیر کرد. با احتیاج جاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابته صحیح آمد و پوشیده
نماند که این تخصیص و تقیید تکلف است و راجع با بطال پس صواب در اینجا
مقام آنست که گویند مراد بنفی مجعولیت از حدیات عدم احتیاج ایشانست به
فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر را در آن تجویز نمی کنند بسبب آنکه
بیان حقیقت را بنفس خود ثابت کرده اند و هم چنین متصور نیست جعل و تاثیر
جاعل در صفت وجود به آن معنی که وجود او وجود کرده اند بلکه جعل
و تاثیر را متعلق است بماهیات باعتبار وجود به آن معنی که قرینه را
متصف کرده اند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ در ثوب مصبوغ نه باینست که
ثوب را ثوب گردانیده است یا صبغ را صبغ بلکه باینست که ثوب را
متصف بصبغ گردانیده است پس برین تقدیر هر یک از نفی مجعولیت مر ایشان
فی حد انفسها و اثبات مجعولیت ایشانرا باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد فطابق التحقیق
علی اللفظی الذکی والله هو المولی   اعیان که مخدرات ستر قدم اند
در ملک بقا پرده گیان حرم اند   هستند همه مظاهر نور وجود
با آنکه مقیم ظلمات عدم اند   این رباعی اشارتست به آنکه
که صاحب فصوص رضی در فص ادریسی میفرماید که الاعیان الثابتة ما شمت رائحة من الوجود
یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خود ند و بوئی از وجود
خارجی

13

خارجی بمشام ایشان نرسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد
افاضه وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و بر هیچ وجه ظاهر نخواهند شد
زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیز جدا نشود به ذات
این اعیان   اعیان همه آینه و حق جلوه گر است   یا نور حق آینه و اعیان صور است
در چشم محقق که حدید البصر است   هر یک زین دو آینه آن دگر است
اعیان را که حقایق موجودات است دو اعتبار است اول آنکه اعیان
مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست سبحانه و اعتبار دوم
آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نشود
در خارج مگر وجود که متعلق است در مرایا و اعیان و متعدد است
با حکام و آثار ایشان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ
مشهود نیست و این بیان حال موحدیست که شهود حق بروی غالب است
و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق
که مرآت اعیان است در غیب است و مختفی و ظاهر نیست مگر
از وراء تتق غیب و این بیان حال کسیست که شهود خلق

بروز غالب است اما محقق مشاهده میکند ذات حق در مرآت اعیان
و مشاهده صور اکوان در مرآت ذات بلا انفکاک و امتیاز

ذو العین اگر نور حقت مشهود است   ذو العقل اگر شهود حق مقصود است
ذو العین و ذو العقل شهود حق و خلق   با یکدگر اگر ترا موجود است

اشعار باعی الی آنها است به القاب ارباب مراتب ثلث که در شرح رباعی سابق
گذشت پس ذو العین در اصطلاح این طایفه عبارت از آن کس است که شهود حق
بروز غالب باشد حق را بجانب ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر
او بمثابه آئینه باشد مر حق را به سبب ظهور حق در خلق بمثابه ظهور صورت
در آئینه و اختفاء خلق در حق بمثابه اختفاء آئینه بصورت و ذو العقل عبارت
از کسی است که شهود خلق بروز غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزله صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد ظاهر سان المرآة و خلق ظاهر
ظاهر سان الصورة المرئية و ذو العين و العقل عبارت از آن کسی
است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق و شهود هیچ کدام محجوب
نگردد

نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند و از وجهی خلق
شهود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و نه شهود وحدت مزاحم نگردد
شهود کثرت را

هستی بشرط وحدتش نا فرد است
ور زانکه بشرط لا است باقی احد است   با خود بشرط شئ باشد واحد
میدان که محدد رتبی از ازل تا ابد است

اول تعین که تالی غیب
هویة در مرتبه لاتعین است وحدت است که اصل جمیع قابلیات و از ظهور
و بطون مساوی است و مشروط و مقید به هیچ یک از انتفاء اعتبارات
و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت دو نسبت مر بطون و ظهور را
و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آن را و مرانی وحدت
دو اعتبار است اول اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات
و سقوط آنها بالکلیه و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار
احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات و ازلیت او و دوم اعتبار اوست
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت
و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این

اعتبار ظهور ذات و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک
کثرت نسبیهٔ وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت
اگرچه کثرت وجودیه منتفی است ازو کثرت نسبیه متعلق
التحقق است درو چون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت
در واحد عددی که منشأ همه اعداد است و جمیع تعینات
وجودیهٔ غیر متناهیه مظاهر اینهاست متعلقه در مرتبه واحدیت

بیت

هستی هر است چو ز ازل فرمود — هر جا ز رخ شأنها دگر پرده گشود
در مرتبه بار دیگر کانها بود — هر یک ز شئون بوصف مجموع بود

ایجاد عبارت از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان ثابته و هیئات
و اوضاع او با حکام و آثار اینهاست و غایت و ثمرهٔ استتار وجود حق
بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه و تعالی بحسب شأنی که اینها
عین ثابته مظهر اوست بر خود حق سبحانه و تعالی یا بر همینها شأن
یا بر امثال او جمعاً و فرادی یا خود ظهور آن شأن است یا بر خود شأن
یا بر امثال خود شأن که آن کلی جمعاً و فرادی یا خود جمیع اینها ظهور

و انسان

و هر شأنی که ظاهر می‌شود حق سبحانه حسب وی یا شأنیست کلی جامع مر جمیع افراد
شئون را یا شأنیست که بعض است از افراد اینها شئون و ظهور
او سبحانه بابدیت جمیع شئونیات متحقق نشود مگر بسبب انسانها
کلی که جامع حقیقت انسان کامل است پس حق سبحانه و تعالی در مرآة
انسان کامل خود شأن از حیثیت شأن کلی جامع بکلیه و احدیه جمعیه ظاهر
باشد بسیار اکتساب کند هر شأنی حکم جمیع شئون را و هر یک از یک
همه بر آید و هر فردی بوصف مجموع بنماید زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت
جمع هر شأنی بر جمیع شئون مشتمل است همچنین در مرتبه انسانیت
کامل که آن شأن کلی جامع است هر یکی از آن شئونات بر همه مشتمل
و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب شئونات این کتاب
مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شأنها فقط یا ظاهر شود حق سبحانه
بحسب آن شأنها فقط — حقیقت نوع انسان را حقیقت
کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است و انسان واحد
همه در وی مندرج مر غیر امتیاز بعضها عن بعض وجودانیها

حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور کند مثلا
در زید بشعر و در عمرو بکتابت و در بکر بعلم و در خالد بفضل اینها
اوصاف بر یکدیگر محمول نشوند و باحکام یکدیگر منصبغ نگردند نتوان
گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است
و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما اگر اینها اوصاف در ذات واحد
که بشر است مثلا جمع شوند هر آینه هر یک ازینها اوصاف
باعداد خود موصوف گردد پس توان گفت که کاتب شاعر است
و عالم و فاضل و شاعر و کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلک
و هم چنینها هر یک ازینها اوصاف مضاف گردد آن شأن کلی
حقیقت انسان را که قابلیت اوصاف مذکوره است
در اتصاف بهمه و عدم خصوصیت وصفی و فنا و وصفی پس حقیقت
نوع انسانی ولله المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الکل است
و صفت کتابت و شعر و غیرها بمثابه شئونات الکل و زید و عمرو و بکر و خالد
نمودار مظاهر تفصیل شئونات که عالم است و بشر مثال احدیت
جمع

چون انسانی که در وی هر یک از افراد شئونات رنگ همه را آمده است
و مضاهی شأن کلی که بمفتاح مفاتیح غیب است گشته والله اعلم

واحد همه در احد عدد می بیند — در رفع عدد نیز احد می بیند
یعنی بکمال ذات و اسما — در خود همه و در همه خود می بیند

حضرت حق را سبحانه و تعالی کمالیست ذاتی و کمالیت اسمائی و مراد از کمال ذاتی
ظهور ذات مر نفس خود را بنفس خود در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار
و غیریت و غنای مطلق لازم کمال ذاتیت و معنی غنای مطلق آنست
که شئون و احوال و اعتبارات ذاتی با اطلاقها و لوازمها علی وجه کلی جملی
که در جمله مراتب الهی و کیانی می نمایند مر ذات را بنعت بطونها و اندراج
الکل فی وحدته کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اصناف الواحد
و الواحد فی الاحد مشاهد و ثابت شوند بجمیع صورها و احکامها کما کانت
و تتعدد و تثبت و تشاهد مفصلة فی المراتب الابدیه پس ذات احدیت بدین
مشاهده مستغنی باشد از عالم و عالمیان و از ظهور شئونات علی سبیل التفصیل
در مراتب ابد الآبدین چه علم حق سبحانه و شهود او هر شئونات را بجمیع اوصافهم
و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی الواحدیة حاصل است اما شهود است

عالم غیبی چون شود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخله مع الاغصان و توابعها
در نواة واحده و عالم و عالمیان در وی شود معدوم و منعدم فی انفسها و موجب
نیستند مر کثرت وجود را زیرا که همه صور علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست
مر ایشان را در غیر ذات عالم به ایشان و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است
و شهود او در تعینات بود که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی
و این شهود است عیانی و وجودی چون شود مجمل در مفصل و واحد
در کثیر و نواة در نخله و توابع آن و مستلزم است مر تعدد وجود را

تا حق گردد بجمله اوصاف عیان … واجب باشد که ممکن آید بمیان
ورنه بکمال ذاتی از عالمیان … فرد است و غنی چنانکه خود کرده بیان

پس ذات حق سبحانه و تعالی بموجب فحوای ان الله لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی
از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوف
بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذاتند و صور مظاهر اسمائی
چنانکه گذشت مرایا و مجالی عبارت است از ظهورات مقیده و شهود
در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر و سوی

اگر

اگر گویند چنانکه استهلاک سوی بغیر لازم آید گوییم ~~استهلاک~~ بعینه در آنکه
نیز که مظهر و مجالی است مطلقا غیر نیست تا استهلاک بغیر لازم آید بل که
او را دو جهت است یکی تعین خصوصی که لاحق وی شده و از آن جهت غیر است
و دیگر جهت وجودی که قیام همه موجودات به آن وجود است و این عین وجود
حق است سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده نماند که مرآتیت
و مظهریت موجودات وجود حق را از حیثیت غیریت آنهاست نه از جهت عینیت
نه مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقیید است و ایشان باعتبار
تعین و تقیید غیر وجود مطلق اند اگرچه در حقیقت وجود متحد اند
و محققان از غیریت اینها هیچ آگاهند و غیر بتحقیق خود عدم محض است
پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است
به وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمائی بحسبه کمال مظاهر
و اسماء و شئون است نه بحسبه کمال محض ذات پس استهلاک ذات بغیر
لازم نه آید

گر طالب سر بود و گر کاسب خیر … کو صاحب خانقه و کو راهب دیر
از روی تعینات همه غیرند نه عین … در روی حقیقت همه عینند نه غیر

بیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارت است از تعینات او در مرتبه عینی پس حقایق
اشیا و موجودات از این حیثیت محض حقیقت وجود عینا یکدیگرند و عین
وجود مطلق باشند و تمایز و تغایر بالکلیه مرتفع باشد و اما از حیثیت
تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت اینها
مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی است که مابه الامتیاز اینها است از یکدیگر و اما
مغایرت اینها مر وجود مطلق را به آنست که هر یک از اینها را
پیدا تعینی است مخصوص مر وجود واحد را که مغایر است مر سایر تعینات
و وجود مطلق مغایر نیست مر کل را و مر بعض را در کل عینا کل است و در بعض
عین بعض و منحصر نیست در کل و بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد
از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم ان شاء الله وحده العزیز

از آنکه بعلم مشکل است منسوب — وز نسبت امکان و وجوب محجوب
امکان صفت ظاهر علم است نخست — مخصوص بظاهر وجود است وجوب

گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و تجرد از مظاهر است
و حینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیه وجوبیه
و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود
که صور

که صور علمیه و اعیان ثابته است و مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است
زیرا که حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شئون ذاتیه از اعتبارات
ذات خود لازمند اورا دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت
و حیثیت معلومیت و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است اما
باطن و پوشیده است در ذات عالم و ذات عالم نسبت به آنها ظاهر
چنانکه این معنی در خود و امثال خود باز می‌یابیم و بس ظاهر است
که هر یک از حیثیتین مذکورتین را و اگر تمایز بین العالم و المعلوم محض اعتبار
باشد اقتضاء حکمی خاص هست چون وحدت و وجوب و احاطه
و تاثیر عالمیت را و مقابلات اینها امور از کثرت و امکان و محاطیت و تاثر
معلومیت را پس وقتی گویند که وجوب صفت ظاهر وجود است
مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول که ظاهر وجود بمعنی اول
شامل است مر همه تعینات وجوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت وجود شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول باشد
و هیچ ادراک آن نیست وجوب بعون تحول است لکن الاکن و مراد بظاهر

علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم اسمای ذات است صفت اعطا که عبارت است
از آن در ثبت ایشان بظهور و بطون که معتبر می شوند بوجود و عدم خارجی و باطنی
ظاهر علم عینا وجود است که تابع شئون و اعتبارات است و من حیث ظاهر تمام تر
بس واقع فافهم فانه سر مبهم

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود حاکم و حاکم معلوم
حق بر موجب حکم کنند با تو عمل	گر تو بعمل معذبی ور مرحوم
حکم قدر و قضا بود بی مانع	بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیان را	اعیان همه در شئون حق را تابع

قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام
طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت است از
تفصیل این حکم کلی به آنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
به اوقات و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع در آن
و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمانی معین و بسببی مخصوص
و سر قدر آنست که ممکن نیست هیچ عینی را از اعیان ثابته
که

که ظاهر شوند در وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت ایشان
و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند
از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند ازلاً و متعین گشته در علم
وی تعالی بل که نسب و شئون ذاتیه حقند پس ممکن نیست که متغیر
گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهند و مبرا از قبول
جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد
بدانکه حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است به اعیان ثابته ایشان
و علم وی سبحانه و تعالی باعیان تابع اعیان است به آن معنی که در علم از نارا هیچ
اثر نیست در معلوم باثبات امری مراد را که ثابت نبوده باشد
یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بل که تعلق علم بوی بمعلوم بر آن وجه است
که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم را در وی هیچ گونه تاثیر در ایشان
نیست و اعیان ثابته بصور نسب و شئون ذاتیه حق مقدس و منزه از
تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشند از آنچه بر آنند
فی حد نفسها و حکم حق بر ایشان بمقتضای قابلیات و موجب استعدادات

این ن باشند هر چه بدیشان استعداد از حضرت حق و جواد مطلق عز شانه طلب دارند
چنانکه باید و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بی نقصان و زیادت خواه از درکات
شقاوت و خواه از درجات سعادت — اعیان که اندر کنج غیب پدید

در حضرت حق خلعت هستی پوشید — بر موجب حکم و هر یک بدل و یعید

در هر آنش خلق و لبس است جدید

چیزی که نمایشش بیک منوال است — وندر صفت وجود بر یک حال است

در دیده و نظر اگرچه بقائی دارد — آن نیست بقا تجدد امثال است

حقیقت آدمی بلکه هر ذره از ذرات عالم با نسبتها ذاته و حقیقته لا اهل علم توحید
تعالی ربانا مستور است که رابطه وجود علم که صورت معلومیت او را در علم
قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی است بروز بحسب قابلیت عارض
می شود قال الله سبحانه و تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا
و بعد از یافتن این هستی او را عارض است بر موجب کل شیء یرجع الی اصله
هر دم او را اصل خودش که نیستی است بالذات حاصل میشود یا خود گوئیم از افاده
فنای قهرمانی وحدت حقیقی در محل ظهور اسم بزرگوار الظاهر
هیچ جزو را بهره از ثبات و قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف

موهوما

موهوم الا آنکه تصور را که معنی بقای ملاحظه آن تصور بتوان کرد یا خود گوئیم که ذات
الهی از آنجا که اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است
و چنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا میکنند هم چنان بعضی اقتضای
عدم اشیا میکنند مثل معید و ممیت و قهار و غیرها پس حق سبحانه گاهی تجلی
میکند باسمای که مقتضی وجود اشیا است و گاهی تجلی میکند به اسمای
مقتضی عدم اشیا است بلکه در هر زمانی آنی بعد یک از اینها و نوعی اسم
متجلی است پس بنا بر این امور اشیا در هر آن بعدم اصلی و فنای ذاتی خود راجع
می شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود منخلع میگردند و لیکن بسبب
مددی که دم بدم از صفت بقای حق تعالی بدیشان می پیوندد و در همان آن بوجود
دیگر متلبس میگردند و این خلع و لبس دائما واقع است هیچ وقت اثر
موجدی و خالقی حق تعالی از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول
این اثر آگاهی نیست قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی
امور که برای رویت باقی نماید و نمایشش بر یک وتیره بود تا
باید آن نماید که دایم پاینده است از تجدد تعینات متماثله متواصله

باید شناخت و خود را به غلط نینداخت به فنا و بقا و دوام عبارات اند
که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه بوده می‌شوند بقا بحقیقت لازم وجود است لیکن
وجود بود و مجازی بحسب ابتدا و مظاهر متوافقه و فنا اسم از انتفای تعین است
مخصوص و این لازم ذات متعین است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
و قال المعظم ره عالم بجمیع جواهر و اعراض صور و اشکال اعیان ثابته است که ظاهر شده است
در مرآت وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی مطلق است
که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابته و وجود حق مطلق دائم الفیضان
و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابلیت از وجود حق در صورت
عینی از اعیان بر وجه ثانی متلبس می‌شود بصورت آن عین نزدیک علامه
وجود مجازی است او و آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که تابع است
مر فیض اول را منخلع می‌شود از فیض اول از صورت آن عین و متلبس
میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در صورت دیگر است تا ظاهر شود
وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن وجود و در همین آن
نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیاً که تابع است مر اول را بصورت
آن

آن عین چون وجود متعین اولاً و هکذا الامر دائماً ابداً و مثال این بعینه آب
جاریست که چون جزوی از وی جاری شود موضع را از دیده بشکل آن
موضع برآید و بصورت آن نماید اما و آن در آن موضع نپاید بلکه همان دم
بگذرد و موضع خود به جزو دیگر بسپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن موضع
متشکل گردد و فی الحال بجزو ثالث متبدل شود و هکذا الی نهایة لیکن حس
بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل آن در شکل واحد حیثیات تمایز نتواند
و جزوهای ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول داند اگرچه حکم عقل صحیح و کشف
بخلاف آنست که گفته اند حق و مدد آن و فیض حق و مدد از
ز ذات صفت قوابل استطاعت هر گونه تفاوت که مشاهده میشود
باید که از اختلاف قابل دانست امداد حق بجانب و تعالی و تجلیات
او داخل می‌شود به اعیان موجودات در هر نفس دوره تحقیق او صح
اتم [illegible] بتجلیات واحد که ظاهر می‌شود مر او را
بحسب خواص و مراتب و استعدادات ایشان تعینات
متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده

نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدد است یا ورود او طاری است و متجدد بلکه احوال ممکنات
چون تعدد و تاخر و غیرها متوهم میشود بتجدد و تعدد و متصف میگردد بتغیر و تبدل
و اگر نه آن امر آن تجلی اجلی و اعلی از آنست که متغیر گردد در اطلاق و تقیید
و متصف شود بنقصان و زیادة و این تجلی اجلی مشار الیه نیست مگر فیض
وجود و نور وجودی که واصل میشود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات
غیر ازآن نه بعد از اتصاف بوجود و نه قبل ازآن و هرچه غیر ازآن نیست
همه احکام و آثار ممکنات است که متصل میشود از بعض به بعض و بلکه
بعد الظهور بتجلی الوجودی المذکور و چون این وجود وحدانی نیست
ما سوای حق را سبحانه بلکه مستفاد است از تجلی مذکور عالم متحقق باشد
به این امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترة و انقطاع
چه اگر یک طرفة العین این امداد منقطع گردد عالم بفنای اصلی را
و عدم ذاتی خود باز میگردد زیرا که حکم عدم امریست لازم مر ممکن
مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضی است مراو را و تفاوت
که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخر در قبول این وجود
فایض بسبب تفاوت استعداد حیثیات آن ذات است پس
هر

۲۲

هر ماهیتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است چون حقیقة
قلم اعلی که مسماست بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد
در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط
چنانکه ثابت شده است شرعا و نقلا و عقلا و مثال این بعینه ورود
نار است بر نفط و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه شک نیست
که نفط اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از سایر و بعد ازآن
کبریت پس حطب یابس پس اخضر و پوشیده نماند که علة سرعت قبول
نفط صورت ناریه را قوة مناسبتی است که میان نفط و نار است
از حرارت و یبوست که از صفات ذاتیه ناریست و هم چنین
علة تاخر قبول حطب اخضر از احکم مباینتی است که مراو را ثابت
است از رطوبت و برودت که منافی مر نار را و صفات
ذاتیه اوست لیکن بر ما باید دانست که میان علة مناسبت
و مباینة در این امثله ممکن است و اما میان استعدادات
و فیض از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این از اسرار است
الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمل اولیاء الله را سلام الله علیهم اجمعین

وفتح آن بر غزایلش جایزنه   در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده آن نور بانواع ظهور   حق نور و تنوع ظهورش عالم
توحید همین است دگر وهم و غرور

توحید حقیقی یا بینش نیست و آن نور خدائیست و نور خدای منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدائیست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است بدان وفقک الله وایانا لفهم الحقایق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شئون که در صحیفه ذات مستجن است در غیب ذات مطلق از آن بیرون نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است که مسمی است در اصطلاح این طایفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شئون مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشأنی از شئون تجلی علمی غیر حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی کند ملتبس بشأنی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا

اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بآن طریقه که حقایق و ماهیات همه در باطن وجود اند در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مر این حقایق را در ظاهر وجود که مجلا و آئینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود منصبغ گردد بانصباغ به آثار و احکام حقیقتی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصبغ گردد به احکام و حقیقتی دیگر موجودی دیگر باشد از آن موجودات هکذا الی ما لا نهایة له پس این موجودات متکثره و متعدده که مسمی است بعالم نباشد مگر تنوعات نور و تنوعات ظهور وجود حق بجانبه که ظاهر است بحسب مدارک و مشاعر که از احکام و آثار آن حقایق است متعدد و متکثر می نماید و حقیقة حقیقت رهنما وحدت حقیقی خود است که منبع است مر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشنده ماند که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمیز للمعنی والله اعلم بالحقایق

اعیان همه شیشهای گوناگون بود

کانّما در آن پرتو خورشید وجود — هر شیشه که بود سرخ و زرد و کبود

خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود — نور وجود حق سبحانه و تعالی و له المثل

الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه هم چنانکه بنماید که الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و در نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صاف است و سفید نور در وی نیز صاف و سفید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر و ملون بود با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و متعالیست هم چنین نور وجود حق سبحانه را با هر یک از حقایق و اعیان ظهوریست اگر آن حقیقت و عین قریب است ببساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت بنماید و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود در آن کثیف می نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است و نه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه و تعالی

که دار

که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده است بحسب اسما و صفات و بتجلی اسمائی و صفاتی و افعالی صور را بخود جلوه داده

چون بحر نفس زند حکما خوانند بخار — چون شد متراکم آن نفس ابر شمار

باران شود ابر چون کند قطره نثار — وان باران سیل و سیل بحر آخر کار

بحریست کهن وجود سبحانه پایانها — ظاهر گشته بصورت امواج و حباب

هان تا نشود حباب یا موج حجاب — بر بحر که آن جمله سرابست سراب

بحر که بلغت عرب اسم است مر آب بسیار را نه فی الحقیقه غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون متقید گردد بشکل حباب حبابش گویند و هم چنین چون متصاعد شود بخار باشد و آن بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر می شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول ببحر سیل و سیل بعد از وصول ببحر بحر نیست آنجا که امر واحد غیر آب مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبارات و در هر یک حقیقت سبحانه و تعالی نیست وجود مطلق که بواسطه تقید بقیدات مسمی میگردد باسما آن فی چنانکه مسمی میگردد او را بعقل پس بنفس پس بفلک پس به اجرام

پس بطبایع پس بمواليد الى غير ذلك نسبت حقيقة كل وجود حق و هستى
مطلق که مسمى گشته است بدين اسما بحسب تنزلات از حضرت احديت
بواحديت و از حضرت واحديت بحضرت ربوبيت و از آن بحضرت
كونيه و از آن بحضرت جامعه انسانيه علويه که آخر حضرات كليه است
پس جاهل چون نظر كند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سيل
گويد اين الجمد و نداند كه بحقيقت الا آب مطلق كه بصور اين مقيدات
بر آمده است و خود را درين مظاهر مختلفه بنموده و هم چنين چون
نظر كند بمراتب عقول و نفوس و افلاك و اجرام و طبايع و مواليد
گويد اين الحق و نداند كه اين همه مظاهر و بنده و سبحانه و تعالى خارج
نيست از اين مظاهر و مظاهر از وى و اما عارف چون نظر كند
داند و بيند كه هم چنانچه بحر اسم است مر حقيقت مطلقه آب را
كه محيط است بجميع مظاهر و صور خويش از موج و حباب و غيرها
و ميان مطلق آب و اين مظاهر و صور مغايرت و مباينت نيست
بلكه بر هر قطره از قطرات و هر موج از امواج صادق است
كه عين آب است من حيث الحقيقة و غير اوست من حيث التعين
هم

ل ۲
هم چنين اسم حق عبارت است از حقيقت مطلقه كه محيط است بهر ذره
از ذرات موجودات و بهر مظهرى از مظاهر كائنات و ميان
او و اين مظاهر تغاير و تباين نيست بر هر يك از اينها صادق است
كه اوست من حيث الحقيقة اگر چه غير اوست من حيث التعين پس اينها بينند
در واقع مگر وجود مطلق و وجود مقيد و حقيقت وجود را در
يك دانند و اطلاق و تقييد را از نسب و اعتبارات او شناسند
اعيان حروف در صور مختلف اند ليكن همه در ذات الف متوحد اند
از روى تعين همه با هم غير اند و از روى حقيقت همه عين الف اند
الف ملفوظ صورتيست مطلق ممتد كه غير مقيد باشد بصدور از
مخرج خاص و بعدم صدور از آن و الف مكتوب امتداديست
خطى غير مقيد بشكل مخصوص از اشكال مختلفه حرفيه و بعدم آن
پس الف نفس حقيقت حروف لفظيه است كه بسبب مرور
بر مخارج مخصوصه مقيد شده است بكيفيات مختلفه و مسمى گشته است
باسامى كثيره و الف خط حقيقت حروف رقميه كه متشكل شده است

به الحان مختلفه و مسمی گشته است باسامی کثیره و نازدگی نه به نام همان دیار
و در هر تقدیر دال است به مماثلت بر وجود مطلق که اصل موجودات
مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست او را مگر در ضمن
وجود مقید و حقیقت مقیدها مطلق است به انضمام قیدی و مقیدات
باعتبار خصوصیات قیود مغایر یکدیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین
یکدیگر پس حقیقت جمیع افراد وجود وجودیست واحد که ظاهر
شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه
ظهور در ملابس تعینات اشیا همچو ظهور الف بحروف و احتجاب وی بکیفیات
و الفاظ ایشان در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد اگرچه بر دو نااست نزد هم صورت احد و ماده ایشان هست احد
تحقیق وجود هر عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد است
عارف که ز فیض روح قدسش مدد است رابط حق و خلقش اینجا ضمنی معتقد است
واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایة نه ظهوری دارد که در هر
یک خاصیتی و مایه دهی می دهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یک
مغایر حقیقت دیگریست و همه تفصیل مرتبه واحد می کنند
یعنی

یعنی مبین آنند که واحد است که در این مراتب بتکرار ظهور کرده است
زیرا که اثنین دو واحد است و ثلاثه سه واحد و هم چنین جمیع اعداد که آن
در هیأت وحدانی مجتمع گشته است و از آن اثنان و ثلاثه و غیرها
من الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد متکرر است و صورت
اعداد هم واحد پس هم اعداد بواحد موجود اند و واحد در واحدیت خود ازلا
و ابداً باقی است پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست
مر پیدا کردن حق مظاهر را بظهور خویش در صور کونیه و تفصیل عدد
مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را
و ارتباط میان واحد و عدد که او موجد این و این مفصل مرتبه اوست
مثالیست مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجد خلق است و خلق
مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه گفته شد که واحد نصف
اثنین است و ثلث ثلاثه و ربع اربعه و خمس خمسه مثالیست
مر نسب لازمه را که صفات حق شان خوانند
معقوله یکی است لیکن به زیادت و به بیشی از بدو نظاره صد هزار آینه بیش
در هر یکی از آن آینها نموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکی است ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق و الذات
و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث
الاسماء و الصفات و این اعیان مرایای تعینات نور وجود با تنوعات
او اند تا در این قابل وجود منبسط بحسب تمایز مرآت
و صفا و کدورت آن نماید و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد
مرآت است و مثال آن در محسوس چنان است که مثلاً چون با صد روی
بدیوار آوری که در روی آینه آینه‌ها نصب شده باشند هر آینه صورت شیء
در هر آینه از آن آینه‌ها ظاهر خواهد شد و لیکن ظهورات مختلف بحسب
جوهر آینه و نمایند که آن و بلا شک خواهی دانست که در آن آینه‌ها
می نمایی و بجز تو در آن کسی دیگر نیست و تو خود هم چنانی
در ما فیه صفت که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را
بمنزله مرایای متعدده متنوعه متکثره دان و ذات
الهیه را و لله المثل الاعلی بمنزله وجه واحد فما الوجه الا واحد
غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا   در هر آینه روی دیگر گون
می نماید

می نماید جمال او بدروغ   یک روی دو صد هزار آینه بر قع
یک زلف و دو صد هزار شانه   یک شمع و دو صد هزار مرآت
یک طایر و بیحد آشیانه   والله و الیه الهدایه و الاعانه
ناکرده ظلم هستی خویشتن خراب   امید نیست حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سراب است تخیل   سیراب نشد کسی ز دریا ز سراب
از ساحت دل غبار کثرت رفتن   خوشتر که بدر ز در وحدت سفتن
مغرور بحرف مشو که توحید خدا   واحد دیدن بود نه واحد گفتن
تأمل در کلمات ارباب توحید و تفکر در الفاظ مشترکه اصحاب مواجید
بسته در تنویر است نه تحصیل علوم رسمیه و تحقیق ارزانه علوم
و معارف ذوقی وجدانی است نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و درین باب
پس بالکلیه با طرح حجب در نوشتن و بلغت و کون
بیحاصل خرسند شدن طریق جهالت و ضلالت است

اگر کاهی زبان تا با فارسی بوجدان تفاوت بسیار است

دار شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بسیار

هرچند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود

هرچند که وصف نافه گوئی تا نافه نبوئی مشام تو مشکین

نگردد پس چون طالب صادق را بواسطهٔ این سخنان

سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیهٔ طلب قوت گیرد می باید که

بمجرد گفت و شنید بازایستد [illegible] نکند بل که اجتهاد در بندد و حسب المقدور دربندد

در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت

مساعدت نماید و از علامات اطوار سلوک مشایخ طریقت

قدس الله ارواحهم در تحصیل این مطلب طریق سلوک حضرت

خواجه و خلفای ایشان است اعنی حضرت عالیه صمدیه رسیده

ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت بلا نزاع

زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات باری

مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیاء والمرسلین

خواجه بهاء الحق والدین محمد بن محمد البخاری المعروف به نقشبند قدس الله

تعالی روحه وطیب مشهده و نور ضریحه چه طریقت ایشان اقرب سبلی است

الی المطلب الاعلی والمقصد الاسنی جه اوله سبحانه وتعالی فنا نهایت رفع

حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیه انت رتبه فی الکل بالمحو

والفناء فی الوحده حتی تشرق سبحات وجهه فیحرق ما سواه و حقیقت

نهایت سیر ایشان بدایت طریق ایشان است چه اول درآمد ایشان

در جذبات و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل دربود

چه که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن

والانس الا لیعبدون ای لیعرفون در بند فقر چون به بیان نشاید

زان سرار حقیقت به بیان آگاهی گر نقش کنی بلوح دل صورت او

زان نقش نقش بنه پای راه سر غم عشق از دلبندان آر

نی خویش نشان خود بندان دار زان نقش نقشی بنه نقش نقشبند ام

دیگر نقش غریب نقشبند آن آنست طریقهٔ توجه حضرت خواجه و خلفای
ایشان در سر الهی تا از سرایر هم برادرش نسبت باطنی ایشان
عیانست که هرگاه که خواهند که برای اشتغال نمایند اولا صورت
آن شخص که این نسبت از او یافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان
که از حرارت و کیفیت معهوده اثری پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده تا آن صورت
و خیال آن شخص را مطلق است متوجه قلب صنوبری شوند که عبارت است از حقیقت
جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آن است اگرچه آن از حلول
در اجسام منزه است اما چون با نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گماشت
و حاضر آن بوده و بر در دل نشسته و مانند [illegible] که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی
روی می‌باید آن کیفیت را راهی فرض باید کرد تا و از پی آن رفته و هر فکری که در آید
متوجه بجنبیت قلب [illegible] خود نفی آن کرده و به آن جزء مشغول شدن و در آن
جمله به کلی در گریختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت و بیخودی امتداد
یابد و از هم نگسلد چنانچه گفته اند وصل اعدام اگر توانی کرد
کار مردانه مرد دانی کرد و در طریق اینجا حال و زیاد شدن اینها نسبت

و مقدمه

و مقدمه ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه میشود و بنده را اما خود را آن بیخودی ده
و از خواطر تشویش دهد با حضار جنای حضرت مرشد امید است که منتفع شود
و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی می رانند
و خود را خالی سازد و بعد از آن بطریقهٔ مذکوره مشغول شود و اگر همچنان خواطر
عود کند باید بعد از تخلیه بطریق مذکور سه نوبت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله
قولا و فعلا و خاطرا و سامعا و ناظرا و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و دل را
درینجا استغفار بارها موافق دارد و باسم یا فعال لما یرید در دل مشغول شدن
در دفع وسواس اصلی تمام دارد و اگر باینهم دفع نشود بثلاثه ملفوظه نفی کند
که اصول شجره خبائث اند و اگر دفع شود در دل چند نوبت با کلمه
کلمه لا اله الا الله بگوید که شجره طیبه است بدین طریق که لا موجود الا الله تصور کند
و اگر بدین هم دفع نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را مدد [illegible] بر دل فرود
و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود و چون ببیند که ملول خواهد شد
ترک کند و چون آن دو نوبه [illegible] که شوق او باشد موجود خواهد بود
[illegible] است ذات او آن را با لحقیقة تام بحق باطل که [illegible] حق داند

زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال الشیخ ابو مدین قدس سره

لا تنکر الباطل فی طوره — فانه بعض ظهوراته

واعطه منک بمقداره — حتی توفی حق اثباته

فالحق قد یظهر فی صورة — ینکرها الجاهل فی ذاته

شک نیست که برین ملاحظه ذوقی حاصل شود و بسبب عزت آن قوت گردد و می باید که آن زمان از فکر باز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و خود را به آن باز دهد و از پی آن بر دود مادام که ذات غیبت و بیخودی در ترقی باشد نظر در حقایق اشیا و توجه به تجلیات جمالی کونی با خودی نشود و بیخودی نیست بلکه فکر در اسما و صفات حق اهم بباید کرد و اگر رسیدن آن را نیز نفی باید کرد و به مطلوب روحانیت این طایفه توجه به تیسیر است که سر حد و ادراک سیر است و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات از این مرتبه فروتر است

تو مبتدی و اصطلاح نیز [illegible] — رو در دل شو و سبب دانیت و بس

سر رشته دولت ای برادر بکف آر — وین عمر گرامی بخسارت مگذار

دایم

دایم همه جا با همه کس در همه کار — میدار نهفته چشم دل جانب یار

و ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وجه از این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سر کار رود و دوام حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد که موطن ملکوتیه حضرت اطلاق علی [illegible] امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و او را [illegible] خود سازد و حاضر داند و بصور جزوی از دون باطل نشود بلکه همه اشیا را بصور قائم داند و سعی کند که آن را در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجایی رسد که خود را در همه ببیند و همه اشیا را آینه کمالات باطنی خود داند بلکه همه را اجزای خود ببیند صرف در وحدت است [illegible] نبیند و در حالت [illegible] نقش غیر از نفی خاطر غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو دارد و اگر چه بظاهر با مردم دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند که از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش

این صفت زیبا روشن کلمه بود اندر جهان هر چند همت بیشتر باشد

این نیت توسن تر گردد و باید که خود را از غضب او نگاه دارد

که او غضب طرف باطن را از نور حق تهی می زد

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بازبینی شد
۱۳۵۳ ش